خبر

رئیس فدراسیون کشتی:

حال خوب کشتی را مدیون شهدا هستیم

مراسم رونمایی از ۲ جلد از مجموعه کتاب‌های پهلوانان شهید فدراسیون کشتی معلم شهید اصغر منافی‌زاده و شهید مدافع حرم سجاد عفتی با حضور جمعی از مقامات کشوری و لشکری و نیز خانواده این ۲ شهید در خانه کشتی شهید صدرزاده برگزار شد. رئیس فدراسیون کشتی در این مراسم گفت: «هیچ‌موقع حال کشتی این‌قدر خوب نبوده؛ چه در مدال‌آوری، امکانات و از لحاظ احترام بین مردم. البتـــه به جز دوره آقا تختی، دوره ما و حیدری‌ها و این دوره. حداقل تاریخ ۳۵ساله کشتی یادم هست؛ از هر نظری چه امکانات، چه مدال و چه جایگاه هیچ‌وقت مثل این دوره نبوده. والله همه‌اش برکت این شهداست. شهید در جایی که اســمش روی آن اســت غیرت دارد و روزی‌اش را خودش می‌رســاند. مســابقه را به نام یک شهید بگذارید و نتیجه‌اش را ببینید.»

علیرضا دبیر در ادامه افزود: «امیدوارم بتوانیم راه شهدا را برویم. اگر بخواهم مدیران فرهنگی دهه ۷۰ را نقد کنم باید بگویم که نتوانستند فرهنگ شهدا را کف خیابان بیاورند. ۱۵۰۰ شهید کشتی‌گیر در کشور داریم. تا روزی که هستیم ماهی ۲ تا کتاب شهدا باید با ادبیات کشتی چاپ شود. بچه‌های نوجوان ما باید یاد بگیرند که الگو شهدا هستند.»

ناگفته نماند ترویج فرهنگ و سیره شهدا همچنان یکی از اهداف مهم فدراسیون کشتی است. مراسم رونمایی از دو اثر فرهنگی با رویکرد گسترش روحیه و منش شهدای ورزشکار به همت این فدراسیون برگزار شد. انتشارات شهید کاظمی اخیراً زندگی این دو شهید ورزشکار را در قالب دو کتاب منتشر کرده است؛ کتاب «دونده خاکی» روایتی است از زندگی معلم شهید اصغر منافی‌زاده و در کتاب «نخسایی‌ها» هم بخشی از زندگینامه شهید مدافع حرم سجاد عفتی به رشته تحریر درآمده است.

خبر

«پرواز تا بی‌نهایت» برای انگلیسی زبان‌ها خواندنی شد

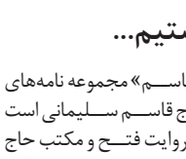

ترجمه انگلیسی کتاب «پرواز تا بی‌نهایت»، زندگی‌نامه شهید عباس بابایی با عنوان «The Flight to Infinity» توسط انتشارات سازمان عقیدتی سیاسی ارتش به زبان انگلیسی ترجمه و منتشر شد. این کتاب در ۳۶۰ صفحه علاوه بر خلاصه‌ای از زندگی شهید بابایی، خاطراتی از این تیزپرواز ارتش جمهوری اسلامی ایران را درون خود جای داده است. در پشت جلد این اثر آمده است: «او در سال ۱۹۵۰ میلادی در شهر قزوین در ایران متولد شد. تحصیلات ابتدایی و متوسطه خود را در همین شهر گذراند و درحالی که در رشته پزشکی قبول شده بود او داوطلب تحصیل در مدرسه نیروی هوایی شد. عباس پس از پایان دوره مقدماتی هوانوردی برای تکمیل دوره‌های تخصصی خود به آمریکا اعزام شد و پس از سپری کردن دوره شکاری «جنگنده F14» به ایران بازگشت و کار خود را در پایگاه هوایی دزفول در ارتش آغاز کرد.» همچنین در بخش دیگر پشت کتاب «The Flight to Infinity» اشاره شده است که عباس بابایی در جریان یک عملیات برون مرزی در ۳۷سالگی به شهادت رسید. از او یک دختر به نام سلما و دو پسر به نام‌های حسن و محمد باقی مانده است.

دلنوشته

ما همه سلیمانی هستیم...

کتاب «برسد به‌دست حاج قاسم» مجموعه نامه‌های نوجوانان و جوانان به شهید حاج قاسم سلیمانی است به‌تازگی با همکاری انتشارات روایت فتح و مکتب حاج قاسم راهی بازار نشر شده است. در بخشی از کتاب به قلم سیده‌السادات سجادی از دبیرستان دخترانه خرم می‌خوانیم: «همه خوابیم، شهر آرام است. کوچه‌ها را سکوت فرار گرفته، آخر هفته است و نیمه شب یک ایران به خواب ناز فرو رفته. اما چشمان تو، بیدار، در دوردست‌ها، آن سوی مرزها که نکند چشمی کوچک‌ترین نگاه چپی به ایران بکند، نکند که بر بلندای قامت سرزمینت طمع بکند. این چشم‌ها را سال‌هاست که باز نگه داشته‌ای. از هر زمان بیدارتری اکنون. این مرام را سال‌هاست که تمرین می‌کنی. یادگاری سال‌های دور. همانطور پی خط و خش مانده، غباری روی چشمانش ننشسته، دلش زنگار روزگار نگرفته، کبوتر دلش هوای چپ و راست نکرده بالاتر پر می‌زند، آری هر چه بالاتر روی کوه طلا پیش چشمت نقطه می‌شود، شاگرد مکتب علی(ع) که باشی دلت به وسعت عالم اسلام است.

شرق و غرب آن فرقی ندارد. هر جا آزاده‌ای باشد ندای آزادی سر دهد هر کجا مظلومی باشد و دست یاری بطلبد، آنجایی. خواه ارتفاعات بازی‌دراز باشد، خواه حلب، خواه جنوب لبنان. همه جا سرزمین توست. اما دلت گرفته از این همه ظلم، دنیا جای تنگی است برای روح بلندت. دنیا کوچک شده است. تحمل گام‌هـای بلندت را ندارد. دلت هوایی شـده. به بالا می‌نگرد. به آنجا که سال‌ها پیش رفقایت رفتند. شوق وصال امانت را بریده است صادق بودی و دنیا را از پست‌ترین اشقیا رها کردی دانســتم، آن زمان که با لحظه لحظه حضورت در میدان نبرد با دشمن انسان شـجاعانه می‌خروشیدی، فهمیدم هدف بزرگی داری. راه قدس نزدیک است بقیه‌اش با ما. نیمه شب است، چشم‌هایت اما دیگر تاب بازماندن ندارند. خسته نباشی سردار. شهادتت مبارک.»

شبیه روضه‌ها

درباره سیدروح‌الله عجمیان شهیدی که در کرج توسط اغتشاشگران غریبانه به شهادت رسید

گزارش

مژگان مهرابی
روزنامه‌نگار

بسیجی بود و عاشق وطن. جز وفاداری و خدمت به مردمش کار دیگری نمی‌دانست. این را از پدر یاد گرفته بود؛ رزمنده‌ای که بیشتر سال‌های عمرش را در جبهه دفاع‌مقدس گذرانیده است. شجاعتش را هم از مادر داشت؛ از یک شیرزن لر. برای همین جوانی بود غیرتمند که همســالانش به او غبطه می‌خوردند. برای سیدروح‌الله دفاع از ناموس و دین مهم‌تر از جان بود و همین هم عامل شهادتش شد. او ۱۲آبان‌ماه برای خاموش کردن آتش فتنه عده‌ای آشوبگر و لاابالی به محل حادثه رفت. رفت تا به مردم بی‌دفاع کمک کند، اما خودش در محاصره گرگ‌های گرســنه قرار گرفت. به جرم مردم‌دوستی، او را به باد کتک گرفتند با هر چه در دست داشتند؛ یکی سنگ به سر و صورتش زد و دیگری چاقو به جانش فروکرد. چند نفری هم با پنجـــه بوکس و چوب بر سرش کوبیدند. روح‌الله مظلومانه به شهادت رسید و نامش به‌عنوان شهید مدافع امنیت جاودانه شد.

خانه‌ای کوچک در یکی از فرعی‌های کمالشــهر کرج؛ دیوارهای آجری آن با بنرهای تسلیت و پارچه مشکی سیاهپوش شده است؛ حجله‌ای هم جلوی در قرار گرفته به مدد دوستان و همسایه‌ها؛ حجله روح‌الله است. رفقا بالای حجله او، پرچم ایران نصـب کرده‌اند تا بگویند روح‌الله برای امنیت وطنش شهید شد. کوچه غبار غم گرفته و از چهره اشک‌آلود همسایه‌ها می‌توان پی برد که فقط خانواده عجمیان نیست که داغدار جوان شده؛ گویی یک محله که نه، کمالشهر عزادار شده است. در خانه باز است و مردم در رفت‌وآمد. آدم‌هایی که قرار بود روزی برای شرکت در مراسم جشن عروسی او پا به این خانه بگذارند، حالا آمده‌اند برای عرض تسلیت به پدر و مادر. خانه شلوغ است. مادر گوشه‌ای نشسته و شده نوحه‌خوان پسر. جز ذکر یا حسین(ع) کلام دیگری بر زبان نمی‌آورد؛ گویی فقط ایــن کلمه می‌تواند آرامش کند و آبی باشــد روی آتش دلش. او روضه می‌خواند و دیگر زنان دور و برش به رســم زنان لر دست‌هایشان را دور هم می‌چرخانند و همنوا با مادر مویه می‌کنند. حس غریبی است اینجا؛ مادری شاهد شهادت غریبانه پسرش بوده؛ اگرچه در آنجا نبوده، اما فیلم‌هایی که در فضای مجازی دست به‌دست می‌شوند را دیده و خوب می‌داند که اغتشاشــگران چه بر سر پســرش آورده‌اند. به یاد دلبری‌های روح‌الله می‌افتد که وقتی با خنده وارد می‌شد، خوب می‌دانست چطور باید خستگی از تن مادر بیرون کند: «همین چند وقت پیش بود که به کوهدشت رفتم. به من تلفن کرد. گفت مادر یک دختر مومن و خوب برایم انتخاب کنید؛ از ولایت خودمان. می‌خواستم دامادش کنم، اما...» می‌خواست او را داماد کند، ولی روزگار گل زیبایش را چید و آنچه به چشم دید، جوان رعنایش بود در خلعت سفید. باز مویه می‌کند به همان گویش لری: «روح‌الله افتخار کم(افتخار من) هم بسیجی هم قهرمان. مبارکت باشه شهادت. رولە کم.»

از خدمت کردن به مردم لذت می‌برد

روح‌الله ۲۰بهمن ســال ۱۳۷۴ به دنیا آمد. فرزند آخر خانواده بود و نورچشمی مادر. مادر وابستگی زیادی به او داشت؛ شاید به این دلیل که ته‌تغاری‌ها جور دیگری هستند برای پدر و مادرها. خواهرش می‌گوید: «یک بار نشد اخمی در صورتش ببینم؛ از بس که مهربان و دادرس بود؛ آرام و سر به زیر. گل بود؛ گل سرسبد فامیل.» گریه امانش نمی‌دهد. تنها خواســته‌اش این است که انتقام برادرش گرفته شــود. دیگری از اقوام ســر حرف را باز می‌کنــد و از روح‌الله می‌گوید: «شــهید، مردمدار بود. کافی بود متوجه شود کســی گره‌ای به کار دارد و حال دلش خوب نیست. می‌شد همدم و همرازش. تا مشکل او را برطرف نمی‌کرد، آرام نمی‌شد. فرقی هم نمی‌کرد دوست باشــد یا فامیل یا همســایه.» اما پدر، به رسم مهمان‌نوازی جلوی درگاهی در ایستاده و به مهمان‌ها خوشامد می‌گوید. ســکوت و بغضی که راه گلویش را بســته هزاران حرف برای گفتن دارد. شرایط مناسبی برای گفت‌وگو و اینکه از پسرش بخواهد بگوید، نیست. با این حال به آرزوی روح‌الله برای شــهید شدن اشاره می‌کند: «روح‌الله از ۱۲سالگی عضو بسیج شد. نیروی بسیج پایگاه ۴۱۷شهدای کمالشهر بود. از خدمت کردن به مردم لذت می‌برد. در بحبوحه حمله داعش به سوریه از من خواست رضایت دهم که برود. خودم پرونده‌اش را پر کردم.» پدر هیچ‌وقت مانع رفتن روح‌الله نشد؛ چون معتقد بود خون او رنگین‌تر از دیگر جوانانی که از کشور و دین دفاع می‌کنند، نیســت. بعد هم ادامه می‌دهد: «۳۰ماه در جبهه بودم. نوجوان‌های زیادی را دیدم که برای دفاع از کشور آماده بودند. مخالفتی با فعالیت‌های روح‌الله نداشتم.»

یکی با سنگ و دیگری با چاقو...

صبح روز ۱۲آبان ســال ۱۴۰۱، روح‌الله آماده شد تا به محل کارش بــرود؛ مثل همیشــه. نزدیکی‌های ظهر بود که با تماس فرمانده پایگاه بســیج متوجه شــد در نزدیکی بهشــت سکینه درگیری شــده است. خود را به آنجا رساند. آشــوبگرها راه را بر مردم بسته بودند و اجازه تردد به ماشین‌ها نمی‌دادند. هر ماشینی حرکت می‌کرد با سنگ و چوب شیشه‌های آن را خرد می‌کردند. عده‌ای هم مجروح شده بودند. یکی از دوستانش تعریف می‌کند: «گویا خانمی در شــلوغی اغتشاشگرها گیر افتاده بوده و روح‌الله به او کمک می‌کند و او را از مهلکه نجات می‌دهد، اما ناگهــان پایش به چیزی می‌خورد و روی زمین می‌افتد. آشوبگرها هم دوره‌اش می‌کنند.» گرگ‌ها ســیدخدا را محاصره کردنــد و هرکس با هر وسیله‌ای که در دست داشت ناجوانمردانه غیظ خود را خالی کرد؛ یکی با چوب و دیگری با سنگ؛ یکی پنجه بوکس و دیگری چاقو؛ عده‌ای هم با لگد می‌زدند و یک نفر هم که لباس قرمز بر تن داشــت با پا روی سینه او ایســتاده بود و بالا و پایین می‌پرید. لبــاس روح‌الله در تنش پاره شد و او را وحشیانه روی زمین کشیدند. یکی با لگد به سر و صورت او کوبید و دست آخر رذلی چاقو به‌دست، چاقو را چندبار در کمرش فرو کرد. روح‌الله غرق در خون روی زمین افتاد. چشم‌هایش را بست. شهادت را دوست داشت. چقدر دلش می‌خواست به سوریه برود که مقدر نشد، اما حالا به آرزویی که می‌خواست، رسیده بود. دوست دیگر روح‌الله تعریف می‌کند: «وقتی روح‌الله را سوار آمبولانس کردیم، ماشین غرق خون شده بود. نفسش بالا نمی‌آمد و از شــدت درد به‌خود می‌پیچید. درد قفسه سینه و ضربه‌هایی که به سرش خورده بود، بی‌تابش کرده بود. حرف دردناکی است اما می‌گویم چاقو را که از کمرش بیرون کشیدند، تکه‌ای از گوشت تنش هم بیرون آمد. وقتی می‌خواســتیم او را به بیمارستان ببریم اغتشاشگران جلوی آمبولانس را گرفته بودند و اجازه حرکت نمی‌دادند. شرایط بدی بود. در بیمارستان با اینکه پزشکان نهایت سعی خود را کردند، اما روح‌الله به شهادت رسید.» به روایت شاهدان عینی ماجرا، بالغ بر ۲۰نفر به جان یک نفر افتاده بودند؛ آن هم وحشیانه. به گناه نکرده کتکش زدند. مادر می‌گوید: «پســرم را داعشی‌ها کشتند؛ داعشی‌های داخلی.» او از مسئولان می‌خواهد با آشوبگران برخورد قاطع شود تا دیگر مادری مثل او داغدار جوانش نشود.

مکث

انتقام این شهید را از اشرار می‌گیریم

سردار علیرضا حیدرنیا، فرمانده سپاه امام حسن مجتبی(ع) استان البرز جزو نخستین کسانی بود که برای عرض تسلیت به خانه شهید عجمیان رفت. او در وهله ورود به مادر و پدر شهید وعده داد تا انتقام خون این شهید را از اشــرار بگیرد. سردار حیدرنیا، سیدروح‌الله را یکی از بندگان مخلص خدا معرفی کرد و گفت: «دفاع‌مقدس سال‌هاست تمام‌شده، اما دروازه شهادت بسته نشده است. به جوان خود افتخار کنید که از بین هزاران مسیر، بهترین مسیر که همان ولایتمداری است را انتخاب و خود را فدای امنیت مردم کرد. این جوان برومند، به تأسی از شهدای دوران دفاع‌مقدس و مدافعان حرم، با اقتدار در مقابل اشرار و اغتشاشگران ایستاد و تسلیم نشد و مظلومانه به شهادت رسید. لقمه حلال شما موجب شد که این جوان انقلابی، در راه نظام و انقلاب گام بردارد و اینگونه به شهادت برسد و صدالبته که جایگاه رفیعی نصیب شهدا می‌شود. مطمئن باشید انتقام خون پاک این شهید مظلوم را از اشــرار و اراذل و اوباش خواهیم گرفت و آنها را به سزای اعمال ننگین‌شان خواهیم رساند.»

یادداشت

علی‌الله سلیمی؛ روزنامه‌نگار

مروری بر کتاب «حرمان هور» به اهتمام علیرضا کمری

بازخوانی دست‌نوشته‌های شهید احمدرضا احدی

کتاب «حرمان هور» مجموعه ۹۳قطعه از یادداشــت‌ها و دست‌نوشته‌های شــهید احمدرضا احدی است که توسط علیرضا کمری، نویســنده و محقق حوزه ادبیات پایداری تدوین و نوشــته شــده اســت. مطالب این کتاب در وهله اول در پی آن اســت که بگوید ادبیــات مقاومت هر ملتی حاصل جنگ‌های ناخواسته و اســتقامت در برابر زورگویی و زیاده‌خواهی‌های دشــمنانی است که به آب و خاک ملت موردهجوم قرار گرفته چشم طمع دوخته و جنگ ویرانگری را به‌راه‌انداخته‌اند. در این میــان، معمولا و البته درصورت اســتمرار مقاومت از ســوی ملت موردهجوم قرار گرفته، پیروزی نهایی با ملتی اســت که در برابر دشــمن مقاومت و پایداری را از خود نشان داده اســت. حاصل این پایداری و مقاومت‌ها هم معمولاً در آثاری ثبت می‌شــود که اکنون با عنوان ادبیات پایداری در جهان شناخته می‌شود. در این حوزه کتاب‌های زیادی تا به حال منتشر شده که یکی از آنها کتاب «حرمان هور» است.

تندیس نبرد با زندگی

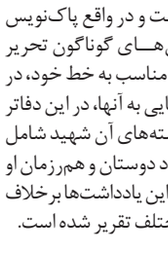

ایــن کتــاب در ۴بخــش (دفتر) سامان یافته و بخش چهارم، بازیافته‌هایی اســت کــه در ویرایــش دوم اثر به آن افزوده شــده است. اشاره کوتاه و مقدمه مفصل ابتدای کتاب دربردارنده شــمه‌ای از سرگذشت شــهید، نحوه گــردآوری و تدویــن اثــر و بررسی و شــرح محتوای این قطعات اســت. گردآورنده اثر معتقد اســت: «نوشته‌های شهید از تکرار عادت خاطره‌نویسی صرف بیرون می‌شود و از تماشای آفاقی به ســیر انفسی دلالت می‌کند و روح کلی و غالب در نوشته‌های او به‌واســطه بازتاب مستقیم وقایع پیرامونی‌اش در جبهه‌های جنــگ، تلفیقی از رخدادهای بیرونــی و دریافت‌های دقیق و ظریف شــخصی اســت.» یادداشــت‌های شــهید احدی انعکاس‌دهنده وقایعی در جبهه‌های جنگ ایران و عراق است که در نوع خود بدیع و دست‌نخورده است. یادداشت‌هایی از عملیات‌های مختلف، شهادت هم‌رزمان، خاطرات شــخصی و اتفاق‌هایی که در کلیت کتاب آمده است. تمام یادداشــت‌های این اثر، ابتدا و در نوبت‌های متوالی در روزنامه اطلاعات به چاپ رسیده است. احمدرضا احدی در آبان‌ماه سال ۱۳۴۵ خورشیدی در شهرستان اهواز در خانواده‌ای مذهبی و سنتی متولد شد. وی با شــروع جنگ تحمیلی همراه خانواده به زادگاه پدر و مادر خویش (ملایر) بازگشت. سال ۶۴ در رشته پزشکی وارد دانشگاه شد. وی همزمان در این دوران در جبهه‌های جنگ حضور داشت و در تمامی نبردها از نفرات فعال گردان‌ها و دسته‌ها بود. در مدت ۴سال حضور در جبهه بارها مجروح شد و سرانجام در عملیات کربلای۵ در اسفندماه سال ۶۵ به شهادت رسید. مجموعه یادداشت‌ها و آثار شهید احمدرضا، مشتمل است بر ۳دفتر دست‌نوشــت و در واقع پاک‌نویس نوشــته‌هایی که در حالات و مکان‌هــای گوناگون تحریر می‌کرده و آنگاه در فرصت و مجالی مناسب به خط خود، در ضمن اعمال‌نظرها و افزودن طرح‌هایی به آنها، در این دفاتر وارد می‌کرده است. دسته دیگر نوشته‌های آن شهید شامل قطعات و یادداشت‌هایی است که نزد دوستان و هم‌رزمان او پراکنده بود و تدریجا گردآوری شد. این یادداشت‌ها برخلاف دفاتر سه‌گانه غالباً در موضوعات مختلف تقریر شده است.

اگر روزگاری خواستم به گذشته‌ها بیندیشم

در بخشــی از این یادداشــت‌ها می‌خوانیــم: «چیزی که می‌نویسم نه برای آن است که کســی بخواند و نه برای این است که نیت سوء و ریایی داشته باشم، بلکه برای این است که اگر روزگاری خواستم به گذشته‌ها بیندیشم و خاطرات گذشته‌ام را به یاد آورم وسیله‌ای در دست داشته باشم؛ اگرچه نه انشــای خوبی دارم و نه فصاحتی در کلامم پیدا می‌شود. آخر، انسان تا زمانی که در بحبوحه کاری است توجه چندانی به وقایع و حالات خــود ندارد. اما با گذشــت زمان از به یاد آوردن خاطرات خود لذت می‌برد و شاید مدتی بعد افسوس می‌خورد که چرا این کار را کردم و آن کار را نکردم.» با توجه به اینکه کتاب «حرمان هور» براســاس دست‌نوشــته‌های شــهید احمدرضا احدی حین جنگ تالیف شــده، فضای حاکم بر جبهه‌هــای جنگ به‌خوبی در آن منعکس شــده است. تحصیلات آکادمیک شهید احمدرضا احدی و تسلط او بر ادبیات ایران و جهان، این اثر را از دیگر آثار حوزه ادبیات دفاع‌مقدس متمایز می‌کند. زبان منظوم و نثر شیوای نگارنده، رنگ و بویی شاعرانه به جنگ بخشــیده و استفاده از اشعار کلاسیک و مدرن فارسی، به غنای ادبی این دست‌نوشته‌ها کمک فراوانی کرده اســت. بخش «ژان‌والژان، تندیس نبرد با زندگی»، یکی از تأثیرگذارترین بخش‌های کتاب است.

پیوند جنگ با ادبیات دنیا

احدی با بررســی رمان «بینوایان»، اثر «ویکتور هوگو» و برشمردن نکات ارزشمند آن، به تفسیر زندگی می‌پردازد و می‌گوید: «زندگی آمیخته است با نبرد؛ استقامت در برابر این حوادث که تمام اینها بلاست و بس.» در ادامه او به آیه‌ای از قرآن اشاره می‌کند تا ثابت کند ارزش‌ها در تمام طول تاریخ یکسان بوده‌اند و این شــرایط جغرافیایی و جبر زمانه است که باعث تغییر ارزش‌ها شده است. او جنگ را با ادبیات دنیا پیوند می‌زند و حرف‌های خود را جهانی می‌کند. احمدرضا احدی که دانشجوی ســال دوم پزشکی در دانشکده شهید بهشتی بوده، با پرداختن به جزئیات دفاع‌مقدس و توصیف شاعرانه مفاهیمی همچون جنگ، شهادت، دوستی، تنهایی، مادر و اســتفاده به‌جا از مفاهیم علمی ریاضیات و فیزیک، خواننده را با آدم‌ها و احوالاتی کمترشناخته‌شده در جنگ آشنا می‌کند؛ دانشجویانی که با شروع دفاع‌مقدس، به دعوت امام‌خمینی(ره) لبیک گفتند و با دل و جان به‌سوی جبهه‌ها شــتافتند. راوی قصه‌های جنگ در این کتاب، شــاعری توانااســت که در خلوت با معبود خود مناجــات می‌کند و مفاهیم زمینی را با نگاه آسمانی خود پیوند می‌دهد.

نگاهی به کتاب «نخسایی‌ها» که زندگی یک شهید مدافع حرم ورزشکار را روایت می‌کند

شهید گوش شکسته، الگوی ورزشکاران می‌شود

گزارش

حامد یزدانی
روزنامه‌نگار

«نخسایی‌ها» روایت زندگی، تحول و شهادت شهید مدافع حرم «سجاد عفتی» است، از زمانی که روی تشک کشتی حریفانش را خاک می‌کرد تا زمانی که در حلب به شهادت رسید. شهید مدافع حرم سجاد با نام جهادی ابراهیم، پس از پشت سر گذاشتن یک زندگی پرفراز و نشیب، به‌خصوص در سنین نوجوانی و جوانی در سال ۱۳۹۴ در حلب سوریه به شهادت می‌رسد. مصطفی آقامحمدلو متولد ۱۳۶۶، تحصیل کرده رشته تاریخ علم و فناوری در دانشگاه تهران در مقطع کارشناسی ارشد، زندگی این شهید را مکتوب کرده است. آقامحمدلو که این روزها مشغول فیلمسازی و پژوهش است، علاوه بر تولید ۳۰مستند از جنگ‌های منطقه‌ای و چند تجربه نگارش و کارگردانی در فیلم داستانی، سابقه تألیف چند کتاب دیگر هم در کارنامه خود دارد. او در آخرین کار تألیفی‌اش سراغ زندگی شهید عفتی با کتاب «نخسایی‌ها» رفته است.

آقا محمدلو، داستان‌نویسی و فیلمنامه‌نویسی را از دوران نوجوانی آغاز کرد و در زمان دانشــجویی کتاب «راهوردی نوین در تولید علــم» را با موضوع اسلامی‌سازی علم انسانی تألیف کرد. مدتی بعد جلدهایی از مجموعه کتاب «جان آشنا» را نوشت. کتاب «نخســایی‌ها» که درباره شهید سجاد عفتی است، از حضور شهید در درگیری‌های سال ۱۳۸۸ آغاز شده و سپس با روایت زن خبرنگاری که در همان ایام با شــهید مواجهه داشت، به گذشته می‌رود. دوران کودکی و نوجوانی سجاد آکنده از تلخ و شیرینی‌های طنزآلود است؛ اما به‌تدریج زندگی روی دیگر خود را نیز به سجاد نشان می‌دهد تا در بدو جوانی از او یک نخسایی (نیروی خودجوش سپاه اسلام) بســازد. نویسنده در این کتاب تلاش دارد علاوه بر معرفی شهید، گروه بسیجیان موسوم به نخسایی‌ها را نیز به مخاطب معرفی کند؛ گروهی چند ده نفره که با دشواری‌های بسیار و ناگفته، خود را به معرکه‌های نبرد سوریه و عراق می‌رساندند تا در مصاف جان و جهاد حاضر شده و آرزوی شهادت را در هر بادیه و دامنه‌ای جست‌وجو کنند. آقامحمدلو که خود از دوستان نزدیک ســجاد و مصطفی بوده، درباره شروع نوشتن کتاب «نخسایی‌ها» می‌گوید: «وقتی در حال تهیه مستندی در کابل افغانستان بودم این کتاب را نوشتم. شب‌ها تا صبح پای سیستم بودم و بارها حین نوشــتن بخش‌هایی از کتاب برای اینکه هم اتاقی‌ام متوجه گریه‌هایم نشود به ایوان می‌رفتم و بعد از چند دقیقه دوباره نوشتن را ادامه می‌دادم. وقتی صفحات شهادت مصطفی صدرزاده و سجاد را می‌نوشتم به‌خاطر غربت این بچه‌ها و غبطه به پرکشیدن‌شان گریه امانم را بریده بود.»

چرا نخسایی‌ها؟

تجربه ســاخت حدود ۳۰فیلم از بحران‌های منطقــه‌ای در نگارش کتاب نخسایی‌ها بســیار کمک‌کننده بود. آقامحمدلو در ادامه می‌گوید: «در واقع کتاب تجربه شــهودی خودم از شهید سجاد عفتی‌هاســت. مصادف شدن رونمایی و چاپ کتاب «نخسایی‌ها» در این روزها بی‌حکمت نیست. انقلاب اسلامی سربازان بدون مرزی دارد که پیشمرگ‌های تمدن نوین اسلامی‌اند. افرادی که قبل از همه، بحران را می‌بینند. جنگ سوریه برای‌شان مثل یک امتحان نهایی بود که نمره قبولی گرفتند. نخسا، مخفف «نیروهای خودجوش سرزمین‌های اسلامی» و گویای تفکر پیشتاز شهید و هم‌رزمان اوست. تفکری که با نگاه قومی، عشیره‌ای و ملی اسیر مرزهای صوری و خاکی نیست و در هر جای عالم قلب کودکی بلرزد و چشم زنی بی‌گناه بترسد، برای دفاع تا پای جان حاضر است. این گروه هر بحرانی را می‌بینند و جزو نخستین نفراتی هستند که در آن حاضر می‌شوند. جالب است که در اغتشاشات اخیر هم ما حین ساخت مستندهایی از درگیری‌های تهران با موضوع روایت مدافعان امنیت، همین نخســایی‌ها را مدام در میدان می‌بینیم.» در بخشی از کتاب «نخسایی‌ها» درباره علاقه این شهید به رشته کشتی چنین می‌خوانیم: «پس از مدتی در یکی از پارکینگ‌ها با جمع و جور کردن وسایل و تشک‌های دست دوم یک باشگاه کشتی راه انداخت. فقط مانده بود مربی کشتی که قطعا چنین چیزی در باغ‌های کهنز پیدا نمی‌شد. مصطفی صدرزاده و امیرحسین که مدتی در مرکز شهر باشگاه می‌رفتند با مربی باشگاه‌شان اسماعیل خلیلی صحبت کردند و او هم پذیرفت که مربی پارکینگ باشگاه پهلوان‌پرور کهنز شود. آن روزها در محله ما گوش شکسته برای خودش یک برند لاکچری حساب می‌آمد و صد امتیاز داشت. سجاد عفتی هم تکواندو را به عشق گوش شکسته‌ها رها کرد و اهل کشتی شد. وقتی هم آمد جدی و مردانه آمد. کشتی برای ما کم کم شد خواب و خوراک، و روز و شبمان را با آن ســر می‌کردیم. سجاد به‌خاطر بدن منعطف و عقبه رزمی که داشت از بقیه جلوتر بود. زیرگیر بسیار قهار و فیتوزن حرفه‌ای باشگاه بود. بزرگ‌تر که شدیم در مسابقات دانشجویی تنکابن، تیم منطقه ما همیشه قهرمان می‌شد. سجاد ۷۴ کیلو کشتی می‌گرفت. مربی به او پیشنهاد داد که وزن کم کند و در یک وزن پایین‌تر کشتی بگیرد، اما سجاد رغبتی به این کار نداشت.»